نیازارم گناهی بس ای شهریار
نیامد خود این هرگز اندر شمار

بجای تو ای شاه کردند دل
گمان برده ام کی تو چیل

ولیکن تو شاهی و فرمان تراست
ترا ام خرد بند و زندان تراست

کنون بند فرمای گر خواه کُشش
پراول در بستند اسپه کش

بپیر خردوان گفت بند آورید
فرادروانه شاه بند آورید

بپیش آوریدند آهن گران
غل و بند و زنجیرهای گران

دران انجمن کس نخواهش زبان
نجنبانند بر شهریار جوان

ببستند او را همه دست و پای
بپیش جهاندار کیهان خدای

چنانش ببستند پای استوار
که هر کس همه بد نگریست زار



چنین برده اند زنجیر در گردنش
بشهر هو دلبسته بزاری بردنش

[illegible]

همی باژ خواهد [illegible] بر و بوم
ز شاهی [illegible] بخت [illegible]

[illegible] سخن
که [illegible] شاید افگندن

[illegible]
که فرمانش [illegible] چهره [illegible]

ز [illegible] خورند
ز گستردنی [illegible] نبرد

هر آنکس که [illegible] شود
درم خواه از [illegible] شود

یکی نامه بنوشت [illegible]
سخن [illegible] چین

[illegible] سند [illegible]
که [illegible]

جدا [illegible]
جهاندار [illegible]

چنین گفت با کاردانان [illegible]
که [illegible]

که از [illegible]
[illegible]

بدو ایمنی باید [illegible]
همان [illegible]

ز لشکر سخن [illegible]
که [illegible]

برفتند [illegible]
بسنجید [illegible]

بفرمود تا پرده [illegible]
بدرگاه [illegible] شاد [illegible]